

هر بنویسیم؟

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۵



این واقعاً اتفاق افتاده!

نویسنده: چت وتیتو

در آخرین جلسه قصه، من و هفت نویسنده دیگر در یک اتاق کوچک دور هم جمع شدیم. دست‌نوشته‌هایمان را بلندبلند خواندیم و آنها را تجزیه و تحلیل کردیم. می‌خواستم از داستانی که تازه خوانده شده بود، انتقاد کنم که نویسنده آن گفت: «اما آن مرد، پدر بزرگم بود.» و من بلافاصله فهمیدم که بعد چه اتفاقی خواهد افتاد. همین‌طور هم شد؛ چون نویسنده بی‌درنگ گفت: «این واقعاً اتفاق افتاده!»

نویسندگان، این چهار کلمه - این واقعاً اتفاق افتاده - را مثل یک جادو به کار می‌برند؛ انگار که این جادو می‌تواند داستانی ضعیف را تا مرحله گرفتن جایزه «پولیتزر» ارتقاء دهد! نویسنده در موقعیتی بود که نمی‌توانست هیچ انتقادی را از من بپذیرد. بعد او نکته‌ای را پرسید که از همه انتقادهای دیگر بدتر بود. او گفت: «من نمی‌فهمم چرا همه می‌گویند از تجربه‌های‌تان بنویسید؛ اما وقتی می‌نویسید از شما انتقاد می‌کنند؟»

سؤال او، پرسشی ریشه‌ای بود؛ پرسشی ریشه‌ای! کلمه ریشه‌ای را به این دلیل تکرار می‌کنم تا یادآور شوم که نویسندگی هم فنی است که برای پیشرفت در آن، باید تجربه و مهارت بسیاری به دست آورد.

از تجربه‌تان بنویسید... از آنچه می‌دانید، بنویسید.

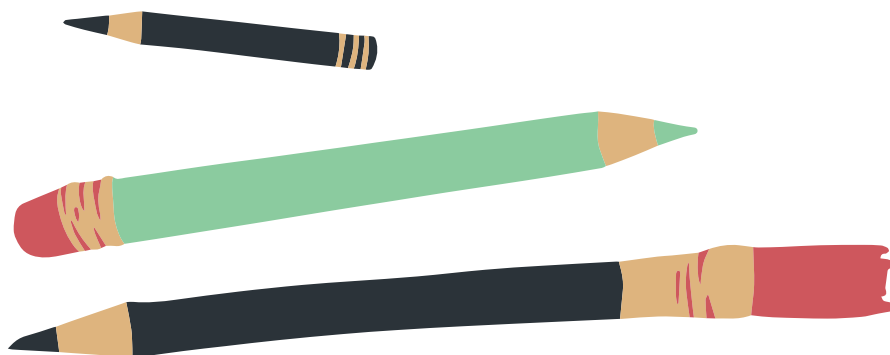
آیا این جمله‌های ساده و بدیهی نیاز به توضیح و تفسیر دارند؟ اگر این جمله‌ها شما را به سوی «این واقعاً اتفاق افتاده» هدایت کنند، بله... احتیاج دارند!

نوشتن از تجربه، نوشتن درباره تجربه‌های شخصی خودتان نیست. ما همه در زندگی، گفتارهای متفاوتی را تجربه کرده‌ایم. من واژه‌ها و حرف‌هایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید و شما حرف‌ها و واژه‌هایی را می‌شناسید که من نمی‌شناسم. من در حاشیه جنوبی آمریکا به دنیا آمده‌ام و به زبان کوهستانی جنوب آشنا هستم؛ ولی از زبان انگلستان شرقی چیزی نمی‌دانم.

من در برابر یک هیأت منصفه و گروهی از شاهدان و بازپرسان ایستاده‌ام. من هرگز کودکی به دنیا نیاورده‌ام. می‌توانم سازهای زیادی را خوب بنوازم، اما نمی‌توانم تصویری قابل تشخیص از یک سگ را نقاشی کنم. فکر کنم می‌توانم هنرپیشه خوبی باشم، اما اشتباه می‌کنم.

این‌ها همه تجربیاتی هستند که من از آنها کمک می‌گیرم تا شخصیت‌هایم را پُرمایه‌تر کنم. اگر قهرمان داستان من ویولن بزند، شما می‌توانید از حالا مطمئن باشید که سیم‌ها را درست به صدا در خواهد آورد. اما اگر باردار شود بی‌گمان زایمان سختی خواهد داشت و در چنین موقعیتی معلوم است که من سعی نمی‌کنم تا همه جزئیات را توضیح دهم.

حالا حتماً شما می‌پرسید: «راستی؟ پس چون من هیچ‌وقت سوار سفینه فضایی نشده‌ام، نمی‌توانم داستانی علمی - تخیلی بنویسم؟» و باز می‌پرسید: «یعنی برای نوشتن داستان جنایی، واقعاً باید چند نفر را به قتل رساند؟»



نه، این طور نیست. شما می‌توانید داستان علمی - تخیلی بنویسید، اما اگر قرار است مثلاً یک کشتی فضایی را توصیف کنید، به اطلاعات انبوهی نیاز دارید که از آنها کمک بگیرید و ببینید آیا با تجربه‌های‌تان هم جور در می‌آیند یا نه؟ فقط مراقب باشید آنها را مجبور به جور شدن نکنید.

در حقیقت، من یک بار واقعاً با جنازه‌ای روبه‌رو شدم و به همین دلیل وقتی شخصیت داستانم هم جسدی را پیدا کرد، عکس‌العملش درست شبیه من بود: «دیوید، هم‌چنان که به آرامش‌اش افتخار می‌کرد، راهش را به‌سوی قلعه کج کرد تا به پلیس تلفن کند. او هنوز در نیمه راه بود که فهمید دارد با بیشترین سرعتی که می‌تواند می‌دود.»

من فقط از یک چیز کمک گرفتم: عکس‌العمل. اصلاً سعی نکردم تا واقعیت زندگی‌ام را با زندگی دیوید منطبق کنم و هیچ‌یک از خواننده‌های داستانم به‌خاطر چنین چیزی از من انتقاد نکرده است. من هرگز مجبور نشده‌ام بگویم: «این واقعاً اتفاق افتاده.»

اما بزرگ‌ترین اشکال «این واقعاً اتفاق افتاده» چیست؟ چه چیزی ما را از به کارگیری واقعیت برای نوشتن داستان منع می‌کند؟


شاید هیچ چیز، اما شاید هم در زندگی زوایایی هست که باید به نرمی، شکلی داستانی پیدا کنند. شاید هم جاذبه زندگی‌تان در حدی است که تنها باید در دفتر خاطرات‌تان نوشته شود.

اما من برای آن دسته از نویسندگانی که می‌خواهند فصل‌های جذاب زندگی‌شان را به همین شکلی که «واقعاً اتفاق افتاده»، در داستان‌شان جا بدهند، چهار مانع لغزنده پیدا کرده‌ام.

اول از همه تصادف‌های باورنکردنی است!

زندگی پر از تصادف‌های باورنکردنی است. دوستی قابل اطمینان، داستانی از سفرش به گره و بازگشتش به خانه گفت. شب پیش از عید کریسمس، او وارد سئول می‌شود و آن‌جا رفیق قدیمی دبیرستانش را می‌بیند و رفیقش او را با پرواز بعدی به فیلیپین می‌برد. آن‌جا او رفیق قدیمی دیگری را می‌بیند که او را به هاوایی می‌برد. باز آنجا او رفیق قدیمی دیگری را ملاقات می‌کند که او را به سان‌فرانسیسکو می‌برد...





حتماً بقیه ماجرا را فهمیدید! بله این «رفیق قدیمی» درست در لحظهٔ عید در خانه‌اش در جورجیانا بود. اما چه کسی این را باور می‌کند؟ این اتفاق به اندازهٔ کافی عجیب و غریب است که حتی اگر گفته شود، باورکردنی نیست چه رسد به این که «واقعاً اتفاق بیفتد».

وظیفهٔ نویسندگان این است که **طرح داستان** را پیش ببرند؛ نه اینکه فقط داستانی سرگرم‌کننده نقل کنند. نویسندگان باید برای پیشبرد طرح داستان، آنچه که لازم است تا شخصیت را در شب عید به خانه برساند نشان دهد. وقتی طرح داستان ریخته می‌شود تا واقعه‌ای را آشکار کند، اتفاقات دیگر، تنها یک اتفاق ساده و معمولی نیستند، آنها در داستان، بیشتر از زندگی روزمره، عجیب و باورنکردنی به نظر می‌رسند.

مطمئن باشید نویسندگانی هستند که در داستان‌هایشان از تصادف‌های باورنکردنی استفاده می‌کنند و از آنها برای تأثیر بیشتر نوشته‌شان کمک می‌گیرند. بعضی‌ها، آنها را یکی پس از دیگری کنار هم می‌چینند و این کار را تا وقتی ادامه می‌دهند که با آنها داستانی پُرشکوه و پُر حادثه بسازند. در چنین موقعیتی، خواننده دیگر به اتفاقات به عنوان اتفاق فکر نمی‌کند، بلکه بیشتر از سفری که در آن است، لذت می‌برد.

اما شما به عنوان نویسنده، باید در کارتان مهارت و اعتماد به نفس داشته باشید. هرگز به خاطر اینکه اتفاقی در موقعیتی خاص، روی‌تان تأثیر گذاشته، به آن پناه نبرید. من به چنین تأثیری، **اثر ماه عسل** می‌گویم. خوب گوش کنید: **این واقعاً اتفاق افتاده!**

من و همسرم ماه عسل‌مان را در نیواورلئان گذرانیدیم. چه شهری! چه مردمی! همه چیز دوست‌داشتنی و زیبا بود و هر لحظه، خاطره‌ای به یادماندنی. من و همسرم در کنار هم بودیم و همهٔ خاطره‌هایمان از آن تأثیر گرفته بود. اما آنچه بر ذهن من اثر گذاشته، حتماً نباید بر خواننده‌ام هم همان تأثیر را بگذارد! پس آیا اکنون باید از همهٔ تجربه‌ها چشم پوشید؟ آیا باید همهٔ آنها را در یک گاو صندوق ادبی زندانی کرد و هیچ‌وقت به سراغشان نرفت؟!

نه، این‌طور نیست. اما من بیشتر ترجیح می‌دهم که به چنین تجربه‌هایی مثل عکس نگاه کنم، نه مثل فیلم‌هایی که با اتفاقی می‌خکوب‌کننده، آغاز می‌شوند و بعد همان اتفاق را شرح می‌دهند. اگر به این صورت باشند بسیار خسته‌کننده‌اند. در چنین فیلم‌هایی، اتفاقات بیشتر برای نویسندگی فیلمنامه جالب‌اند تا بیننده‌ها؛ و من تنها کاری که هنگام دیدن چنین فیلم‌هایی از دستم برمی‌آید، خمیازه کشیدن است!

اما هر عکس، تنها می‌خواهد یک لحظه را در قابی ثبت کند. شما هم باید کلمات را وادار کنید که این‌گونه باشند. یک تصویر به تنهایی می‌تواند بارِ چهار صحنه توصیف را به دوش بکشد. خواننده نیاز ندارد همه جزئیات سفر را بداند. برای او تنها قسمت‌های جذاب آن کافی است.

زمانی که همسر اولم ترکم کرد - دقت کنید: «این واقعاً اتفاق افتاده» - کارش غیرمنتظره بود. وقتی به خانه آمدم، همسرم نبود. روز بعد، پیام کوتاهی در دستگاه پیام‌گیر دریافت کردم؛ پیامی از نوع «من رفتم، برای همیشه».

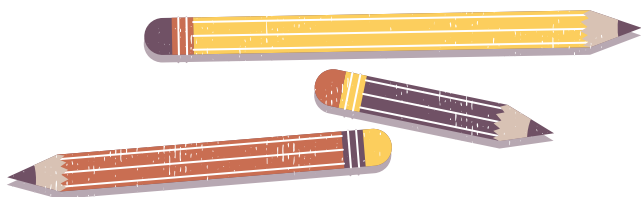
یک سال بعد، با زنی که بعداً همسرم شد، داشتیم فیلم «بوفی، خون‌آشام قاتل» را تماشا می‌کردیم. در یک لحظه، بوفی به شکلی باورنکردنی بی‌مقدمه گفت: «منظورت این است که تو با کمک دستگاه پیام‌گیر قطع رابطه کردی؟»

جا خوردیم. زمان گذشته بود و آنچه که زمانی خیلی غم‌انگیز بود، در عمل خنده‌دار به نظر می‌رسید!

این روزها چندان در بندِ جدایی‌هایی که با استفاده از دستگاه پیام‌گیر اتفاق می‌افتند، نیستم. این شیوه همسر جدیدم نیست و دیگر برایم اهمیت چندان ندارد.

گاهی شما تجربه جالبی دارید، اما شخصیت مناسبی که بتواند داستان را به طور تأثیرگذاری پیش ببرد، پیدا نمی‌کنید. در این مواقع، خودتان را وادار به نوشتن تجربه‌تان نکنید؛ چرا که وقتی موقعیت برای شخصیت داستان‌تان **وصله‌ی ناجور** باشد تجربه شخصی شما در داستان رنگ می‌بازد و حرام می‌شود.

یک حادثه نامربوط در وسط داستانی منطقی، جز بی‌مهارتی نویسنده چیز دیگری را نشان نمی‌دهد. فرقی نمی‌کند که این اتفاق چقدر خنده‌دار یا غم‌انگیز، سرگرم‌کننده یا ماجراجویی باشد، این اتفاق باید همان چیزی باشد که شخصیت داستان واقعاً انجام می‌دهد یا طرحی که داستان را پیش می‌برد.



آخرین دام را **دفاع از واقعیت** می‌نامم. شما می‌توانید به آن «پنهان شدن، پشتِ حقیقتِ زندگی» هم بگویید. در این جور موقعیت‌ها، شرح ماجرا معمولاً بسیار خسته‌کننده است؛ اگر چه این دام ممکن است همان تصادفِ باورنکردنی، اثر ماه عسل یا وصلهٔ ناجور باشد.

زمان مبارزه بر سر داستان، نویسنده ناگهان این چند کلمهٔ جادویی را می‌خواند و می‌گوید: «این واقعاً اتفاق افتاده.»

اما هنگام پرسش از واقعیت داستان، آیا این حقیقتِ زندگی نویسنده است که مورد سؤال قرار می‌گیرد؟ خوشبختانه همیشه پاسخی دو کلمه‌ای برای دامِ دفاع از واقعیت وجود دارد: «که چی؟»

این پاسخ ممکن است خیلی بی‌رحمانه به نظر برسد، اما این‌طور نیست. شاید دوستان‌تان گروه را ترک کنند، گلایه‌ها خواهد شد، اشک‌ها خواهد چکید. اما من فکر می‌کنم چنین انتقادهایی لازم است. در ضمن باید دانست که چنین انتقادی به خودیِ خود داستانی بی‌عیب به وجود نمی‌آورد.

از به زبان آوردنِ چنین انتقادی نترسید و زمانی هم که به خودتان گفته شد، غمگین نشوید و خودتان را پشت ضعف‌تان پنهان نکنید. بلکه از تجربهٔ خود، حتی اگر اندک است، طوری استفاده کنید که خواننده‌تان باور کند واقعاً این شخصیت داستان است که ضعیف است، نه خود شما به‌عنوان نویسنده!

به یاد داشته باشید که وقتی شما داستان‌تان را از آشیانه‌اش بیرون می‌کشید، باید آن را رها کنید تا با بال‌های خودش پرواز کند. شما همیشه در کنارش نخواهید بود تا حمایتش کنید. شما همیشه با او نخواهید بود تا از او دفاع کنید. شما نمی‌توانید به سراغ همهٔ خواننده‌های احتمالی‌تان بروید و به آنها بگویید: «باور کن... این واقعاً اتفاق افتاده!»

پایان

